

هو

121

# فتوت نامه منظوم

فریدالدین ابو حامد محمد بن ابوبکر ابراهیم  
بن اسحق عطار کدکنی نیشابوری

نشر الکترونیکی: کتابخانه، تاریخ ما – پایگاه دانلود کتابهای تاریخی و مذهبی

تهیه از: ینی کاظمی

<http://pdf.tarikhema.ir>

[Ancient.ir](http://Ancient.ir)



## بسم الله الرحمن الرحيم

الا! ای هوشمند خوب کردار  
 چو دانش داری و هستی خردمند  
 که تادر راه مردان ره دهندت  
 اگر خواهی شنیدن گوش کن باز  
 چنین گفتند پیران مقدم  
 که: هفتاد و دو شد شرط فتوت  
 بگویم با تو یک یک جمله راز  
 نخستین، راستی را پیشه کردن  
 همه کس را بیاری داشتن دوست  
 ز بند نفس بد، آزاد بودن  
 اگر اهل فتوت را وفا نیست  
 کسی، کو را جوانمردیست در تن  
 بهرکس خواستی مییاید آنت  
 مکن بدبا کسی کو باتو بدکرد  
 زبان را در بدی گفتن میآموز  
 ترا آنگه به آید مردی و زور  
 مگو هرگز که: خواهم کردن اینکار  
 کسی کو را بخشم اندر رضانیست  
 فتوت دار چون باشد دلازار  
 درین ره خویشتن بینی نگنجد  
 فتوت ای برادر، بردباریست  
 بده نان، تا برآید نامت، ای دوست  
 زبان و دل یکی کن با همه کس  
 مکن چیزی، که دیدن را نشاید  
 چو اندر طبع بسیاری نداری  
 طریق پارسایی ورز مادام  
 مکن با هیچکس تزویر و دستان  
 درون را پاک دار ازکین مردم  
 چو خواندندت برو، زنهار میپیچ  
 بجان گر با زمانی اندرین راه

بگویم با تو رمزی چند ز اسرار  
 بیاموز از فتوت نکتههای چند  
 کلاه سروری بر سر نهندت  
 زمانی باش با ما محرم راز  
 که از مردی زدندی در میان دم  
 یکی زان شرطها باشد مروت  
 که تا چشمت بدین معنی شود باز  
 چو نیکان از بدی اندیشه کردن  
 نگفتن: آن یکی مغز و دگر پوست  
 همیشه پاک باید چشم و دامن  
 همه کارش بجز روی و ریا نیست  
 بیخشاید دلش بر دوست و دشمن  
 اگر خواهی بخود، نبود زیانت  
 تو نیکی کن، اگر هستی جوانمرد  
 پشیمانی خوری تو هم یکی روز  
 که بینی خویشتن را کمتر از مور  
 اگر دستت دهد میکن بکردار  
 فتوت درجهان او را روا نیست  
 نباشد در جهانش هیچ کس یار  
 بجز خاکی و مسکینی نگنجد  
 نه گرمی ستیزه، بلکه زاریست  
 چو خوشتر درجهان از نام نیکوست؟  
 چنان کز پیش باشی، باش از پس  
 اگرگویی شنیدن را نشاید  
 مزن دم از طریق بردباری  
 که نیکو نیست فاسق را سرانجام  
 که حیلست نیست کار زیردستان  
 که کین داری نشد آیین مردم  
 ورت هم بیم جان باشد، مگو هیچ  
 نباشد از فتوت جانت آگاه



ز شیطانی چه گیری عذر بردست؟  
 تکبر جز خدا را نیست لایق  
 که افزونی جسمست کاهش جان  
 نه بیرون از حد و اندازه میگوی  
 که در دنیا نیایی محرم راز  
 حسود از راه حق آگه نباشد  
 بپر، زنهار، از وی مهر و پیوند  
 وگر خود میرود سر بر سردار  
 بخود رفتن کجا باشد مروت؟  
 بود از گاو و خر بسیار کمتر  
 چو رفتی جز جگر خواری نبینی  
 که دشمن کام گردی، ای برادر  
 که کج بینی فتوت را نشاید  
 که ایمن نیست دایم مرد خود کام  
 که تا نامت بماند جاودانه  
 ندارد دوست زیشان جز سخی را  
 ببخشا بر جوانان بد آیین  
 که باشد مرد لافی کمتر از زن  
 بپای دستگیری ایستادن  
 بفرسنگ از مروت دور باشد  
 مکن بابی ادب هرگز محابای  
 بدین چوگان توان گویی ربودن  
 چو یاری کردی اغیاری نبینی  
 بیوشانش درون پرده راز  
 اگر اندر فتوت نام جویی  
 مجو آخر بلای جان و تن را  
 مده ره پیش خود صاحب هوارا  
 که خجلت برنیفتد این و آن را  
 گره از جان و بند ازدل گشاید  
 بگوش جان شنو این ماجرا را  
 که باشد درکنارت همچو فرزند  
 همه عالم برند ازوی بضاعت  
 که بی دین را نزیید لاف مردی  
 مطیع امرکن تن را و جان را  
 که هستی بر نمیآیی ازین فن

دماغ از کبر خالی دار پیوست  
 تواضع کن، تواضع، برخلاق  
 تکبر خیرگی خود را مرنجان  
 سخن نرم و لطیف و تازه میگوی  
 مگو راز دلت با هر کسی باز  
 حسد را بر فتوت ره نباشد  
 اخی را چون طمع باشد بفرزند؟  
 اگرگفتی ز روی، آنرا بجا آر  
 بخود هرگز مرو راه فتوت  
 ریاضت کش، که مرد نفس پرور  
 مرو ناخوانده، تا خواری نبینی  
 بچشم شهوت اندر دوست منگر  
 زکج بینان فتوت راست ناید  
 بکام خود منه زنهار! یک گام  
 مروت کن تو با اهل زمانه  
 هزاران تربیت گر هست اخی را  
 مدارا کن تو با پیران مسکین  
 مزن لاف ای پسر، بادوست و دشمن  
 فتوت چیست؟ داد خلق دادن  
 هر آن کس، کو بخود مغرور باشد  
 ادب را گوش دار اندر همه جای  
 بخدمت میتوان این ره بریدن  
 بعزت باش، تا خواری نبینی  
 گر آید از درت سیلاب خون باز  
 مبر نام کسی جز با نکویی  
 بعصیان در میفکن خویشتن را  
 هوای نفس خود بشکن، خدا را  
 چنان کن تربیت پیرو جوان را  
 نصیحت در نهانی بهتر آید  
 لباس خود مده هر ناسزا را  
 میان تربیت زان روی میبند  
 فتوت جوی، گر دارد قناعت  
 بطاعت کوش، تا دیندارگردی  
 پرستش کن خدای جاودان را  
 قدم اندر طریق نیستی زن

چوسختی پشت آیدکن صبوری  
 بنعمت در، همی کن شکر یزدان  
 چو مهمان در رسد شیرین زبان شو  
 تکلف از میان بردار و از پیش  
 باحسان و کرم دلها بدست آر  
 چو احسان از تو خواهد مرد هشیار  
 اگر شکرانهای گوید مگو: کی؟  
 فتوت دار چون شمعست در جمع  
 ترا با عشق باید صبر همراه  
 بگفتار این سخنها راست ناید  
 چو چشمت روی آن هستی ببیند  
 مکن زنهار! ازین معنی فراموش  
 گر این معنی بجا آری، ترا به  
 اگر خواهی که این معنی بدانی  
 خدا یار تو باشد در دو عالم  
 چه مردانه درین ره میزنی دم

«پایان»

